

# Heaven Official's Blessing

## نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای 199 تا 244

✽ فصلهای اضافی از فصل 245 تا 252

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)





## فصل 206

### دو حرف ساده؛ شاه اشباح تحریک کننده جنگ ارواح

شی چینگشوان پرسید: «و بعدش که افتادن توی دام چی میشه؟!»

شیه لیان و هواچنگ در میانه دایره طلسم قرار گرفتند.

«بعدشو بسپار به ما! ما اینجا داخل دایره حواسمون بهشون هست و مطمئن

میشیم یه دونشونم قسر در نره .... همه چیزی که نیاز داریم زمانه! مهمترین

چیزیکه الان و اینجا نیاز داریم اینه که مطمئن باشیم اونا پراکنده نمیشن برای

همین گفتن ممکنه خطرناک باشه چون تعدادمون به حد کافی پانصد نفر نرسیده

برای همین سخت میشه گفت این دایره دوام میاره یا نه اون موجودات میتونن

ازش بززن بیرون!»

کسی به سختی آب دهانش را بلعید و پرسید: «چ-چی میشه اگه اونا از این دایره

برن بیرون؟!»

شیه لیان جواب داد: «اصلا چیز خوبی نمیشه!! اول، ارواح شوم تسخیرتون میکنن

بعدش به یه بیماری مهلک مبتلا میشین .... »



«اگه...دارم میگم اگه ... کسی ول کنه و در بره چه اتفاقی میفته؟!»

شیه لیان گفت: «اگه دایره خراب بشه پس ارواح شرور تسخیرتون میکنن!»

«پس اون اشباح در هر صورت مردم رو تسخیر میکنن؟!!!!»

آنها که باهوش تر بودند متوجه موضوع شدند و گفتند: «نه! این فرق داره!! اولی اینطوره که ده از ده ممکنه ارواح تسخیرت کنن و یه مرض ناجور بگیری ولی تو حالت دومی میشه «شاید»!!! یعنی اگه بزاری و در بری احتمال زنده موندنت هست!»

شیه لیان گفت: «دقیقا همینطوره!!! پس حالا کسی هست که بخواد بره؟؟ چون وقتی کارمون شروع بشه راه برگشتی در کار نیست ... پس قبل اینکه کارمونو شروع کنیم مهم نیست کی میره!!! امیدوارم کسی به اونایی که عقب نشینی میکنن چیزی نگه چون این کار خیلی خطرناکه!»

اینها حرفهایی بودند که باید گفته میشدند. در غیر اینصورت واقعا نمیتوانستند آنهايي را کنار خود داشته باشند که مصمم و شجاع هستند. لحظاتی بعد، بیشتر از دو جین مردم پشت سر هم عقب رفتند با عجله سرهایشان را تکان میدادند و دایره شان کمی کوچکتر شد.

شیه لیان از روی آسودگی خیال آهی کشید: «خدا رو شکر!»

شی چینگشوان حیرت زده گفت: «واسه چی شکرگزاری میکنی؟ الان تعدادمون

کمتر شد!»

شیه لیان لبخند زد: «هنوز کسای دیگه ای هستن ... خیلی بهتر از چیزیه که فکرشو میکردم!»

او با جدیت پیش خود فکر میکرد باید چه میکرد اگر تعداد بیشتری از مردم میرفتند اما تنها چند گروه رفتند که همین خودش مایه شگفتی بود.

سپس ناگهان صدایی از فاصله ای دور شنیده شد: «دست نگهدارین! میدونین اونا کی هستن؟ نمیتونین به این سادگی بهشون اعتماد کنین!! بهتره وایسین و تماشا کنین وگرنه ممکنه گولتون بزنن!»

شیه لیان پشت سرش را نگاه کرد آنها چشم آسمانی و گروهش بودند. شی چینگشوان در دم غرغر کنان گفت: «اونوقت شما کی باشین؟ اگه نمیخواهی کمک کنی دردرس درست نکن ... من قسم میخورم که اینا حتی به یه روح هم آسیب نمیزنن!»

البته که آن گروه اربابان تهذیبگر به حرفهای یک گدای ژولیده و کثیف اهمیت نمیدادند: «خودت کی باشی؟ حرفات چند قرون ارزش داره!؟»

وقتی شی چینگشوان این را شنید خشمگین شد و به صورت آنها اشاره نمود: «هاه؟؟؟ جلوی من از پول حرف میزنی؟ فکر نکنم بدونی داری با کی حرف میزنی حاضرم شرط ببندم همه شما قبلا جلو من زانو.....اووووووو.....»



وقتی حرفهایش به آنجا رسید گلویش را صاف کرده و عقب رفت. گروه اربابان معنوی فکر میکردند او دیگر نمیتواند بلوف بزند بهمین دلیل عقب نشینی کرده پس دیگر اهمیتی ندادند در عوض همچنان به تحریک بقیه ادامه میدادند: «هیچ کدام از شماها میدونین اونا چه نقشه ای دارن؟ مراقب باشین سر یه لقمه غذا جونتون رو از دست ندین!»

شیه لیان میخواست توضیح بدهد که این گدایان همه از روی دوستی و عدالت خواهی برای کمک آمده اند نه فقط بخاطر کمی غذا ... اما هواچنگ با سستی گفت: «این درست نیست! اونا بخاطر یه لقمه غذا اینجا نیستن اونا اومدن که دنیا رو نجات بدن!»

شیه لیان کمی بهت زده بود چرا هواچنگ این را گفت؟ هرچند آن گروه نچ نیچی راه انداختند:

«چی؟ دنیا رو نجات بدن؟ ببینم شماها قراره چه آشوبی بپا کنین؟؟ همین که روی نجات جون خودتون تمرکز کنین کافیه!»

«آره، نیازی نیست گداها خودشون قاطی این کارا بکنن ... یالا برین ... اینقدر دردسر درست نکنین!»

هواچنگ با تنبلی جواب داد: «اوه؟ پس میخواین بگین گداها نمیتونن دنیا رو نجات بدن؟ بخاطر این میگین که مهارتی ندارن یا اینکه ارزشی واسشون قائل

نیستین!؟»

وقتی این حرفها را زد گداها همه آشوب کردند و نارضایتی خودشان را نشان دادند. چشم آسمانی با خشم گفت: «این چیزی نبود که ما گفتیم!»

شی چینگشوان دوباره کله اش را از جمع بیرون آورد و به او اشاره کرد: «هوی هوی هوی!! این چیزی نبود که من شنیدم!! دقیقا منظورتون همین بود؟! تازه صداتم پر از نفرت بود...مگه نه بچه ها؟!»

«آره!! منظورت چی بود؟ چجوریه که ارزشش رو نداریم؟!»

«ما یه لقمه غذا میگیریم چه بیایم چه نیایم ... خیال کردی ما فقط واسه غذا اومدیم؟ اینقدر مردم رو با حقارت نگاه نکن!»

شیه لیان به هواچنگ نگاه کرد او ابرویش را بالا انداخت انگار میخواست بگوید: «مثل آب خوردن بود!»

شیه لیان پیش خود فکر کرد: پس / اینطور بود! با اینکه گروه پشت سرشان مانده بودند اما چندان مصمم به نظر نمیرسیدند پس وقتی چشم آسمانی و گروهی تصادفا نفرت خودشان را نشان دادند هواچنگ جمله - گدا/های کثیفی مثل توتو این چیز/ا به دردی نمیخورن!! - را بزرگ کرده و خشم را در دل گداها تحریک نمود: خیال کردی ما نمیتونیم از پیشش بریاییم؟ خب نشونت میدیم مهم نیست چی بشه ما هم چیز یکه میخوایم رو میگیریم!



وقتی روحیه جنگاوری اوج گرفت هر دو طرف بر سر هم فریاد میکشیدند شیه لیان روی به چشم آسمانی و گروهش گفت: «اگه خیلی نگرانین پس وایسین و تماشا کنین! اگه ما واقعا کاری کردیم که به بقیه آسیب بزنه طولی نمیکشه بتونین بیاین و جلومونو بگیرین!»

هواچنگ نیز در کنار او لبخند زنان اضافه کرد: «ولی بهتره که سد راهمون نشین!»

«.....»

گروه اربابان تهذیبگر، در تمام مسیر شیه لیان و هواچنگ را دنبال کرده بودند حالا دیگر نمیتوانستند جلوی خودشان را بگیرند و میخواستند بیرون بپرند و شجاعت خودشان را نشان بدهند ولی طولی نکشید که بخاطر لبخند تقلبی ترسناک هواچنگ ترسیده و عقب رفتند.

هواچنگ سرش را چرخاند: «گاگا، آسمون رو ببین!»

شیه لیان همراه با او به آسمان نگاه کرد. آن سایه های سیاه جلوی ماه گرد قرار داشتند حالا واضح تر شده و نزدیک تر می آمدند. زمانی که آنها مشغول یافتن یاور بودند مشخص نبود چقدر طول کشیده که حالا این موجودات در حال یورش بودند.

قلب شیه لیان فرو ریخت: /وه نه! وقت نبود تا آدمهای بیشتری پیدا کنند ولی او

همه تلاشش را کرد تا این را در چهره اش نشان ندهد. پس سریع فریاد زد: «همگی سرجاهاتون! دستای همو محکم بگیرید!»

شی چینگشوان که کاملاً متمرکز ایستاده بود فریاد زد: «اعلی حض... شیه پیر، ما خیلی زیادیم اینا خیلی سریع سد ما رو نمیشکن؟!»

بهرحال اینجا قلمروی فانی بود. فریادهای اضافی باعث دردسر و سوتفاهم های غیر ضروری میشد. شیه لیان جواب داد: «من مراقب اینجا هستم و حواسم به همه تون هست ... وقتی یه نقطه دچار مشکل بشه من میام و اون بخش رو ترمیم میکنم ... اینطوری میتونیم بیشتر کشش بدیم!»

پس اساساً می توانستند هر درزی که ایجاد میشد بدون توقف درست میکردند. شی چینگشوان جواب داد: «آآه، خب پس، زندگی ما تو دستای شماست ... منجمله من، اعلی حض... شیه پیر، باید حسابی تلاش کنی درسته؟ سخت تلاش کن!!! الان من یه فانیم!»

«باشه فنگ پیر، همه تلاشمو میکنم!»

کف دست همه عرق کرده و صورتهایشان سفت شده بود. درست بعد از اینکه همه محکم دستان همدیگر را گرفته بودند، ناگهان، در بالای آسمان شب ساکت، جیغ گوشخراشی شنیده شد. صدا با سرعت زیادی نزدیکتر و نزدیکتر می آمد.



آنها آمدند!!

درست وقتی زمان مناسب رسید، شیه لیان به آنها گفت: «همگی، به جلو فوت کنید!»

مردم نمیدانستند چرا ولی دستوراتش را اجرا کردند همه گونه های خود را با هوا پر نموده و با تمام وجودشان فوت کردند. وقتی چنین جمعیت بزرگی، در میانه آن شب زمستانی، بخار سفید و داغ را به سمت بیرون فوت میکردند درحالیکه نفسشان خیلی دور نمیرفت اما هوای گرم با هاله یانگ مخلوط شده گیج کننده به نظر میرسید.

بعلاوه هواچنگ مخفیانه یک طلسم استتار ایجاد نمود و کاری کرد تا آن موجودات نتوانند ببیند چه اتفاقی افتاده است. این ارواح شوم اساسا برای پراکنده شدن خیز بر میداشتند و معمولا به سمتی میرفتند که با هوای داغ و هاله زندگی متراکم شده بود.

آنجا موج گرفتند و در نوسان افتادند و سرزنده شدند. واقعا باور کرده بودند هدفشان آنجاست، آنان با هیجان حمله کردند و یک ستون سیاه خروشان بوجود آوردند.

در یک آن تمام دید شیه لیان با سیاهی پوشیده شد. فریاد زد: «همگی مراقب باشید دستاتون رو ول نکنین ... اونا دارن میان توی قفس!»

درست همانجا، از پشت سر هواچنگ؛ هزاران پروانه نقره ای ظاهر و پراکنده شدند. نور نقره ای کورکننده ای درخشید و آن نور سیاه در برابر چشمان شیه لیان ناپدید شد او هواچنگ را دید که دستش را به سمت او دراز میکند.

« گاگا، بیا پیش من! »

شیه لیان ابتدا حیرت کرد بعد سریع دستش را گرفت. هواچنگ به آرامی او را کشید و شیه لیان به سمتش افتاد بعد او یک دستش را دور کمرش پیچاند و با خونسردی سراسر آنجا را با نگاهی نگریست.

هرچند آن ارواح شوم برای دو هزار سال درون کوره مهر شده بودند و بخاطر زندانی شدن تمام ذهنیت خود را از دست داده بودند هنوز جرات نداشتند نزدیک بروند و در شعاع یک متری آندو نیز حتی یک هاله تاریک هم دیده نمیشد. وقتی آن اشباح شادمانه به تله افتادند متوجه اشتباهشان شدند.

آنها ازهم پاره و خرد شدند اما چرا بجای پاره کردن زنده ها همدیگر را تکه پاره میکردند؟؟ دو نفری هم آنجا بود که نمیتوانستند لمسشان کنند و این پروانه های نقره ای مانند شمشیرهایی تیز و تیرهای برنده به سمت آنان می آمدند، بالهایشان را بهم میزدند و حمله میکردند و آنها را میکشستند. جیغ آن اشباح سراسر آسمان را گرفته بود.

ارواح شوم بالاخره متوجه اسیر بودن خود شدند. آنها مانند حیوانات وحشی بودند



که درون قفس آتشینی گیر افتاده باشند ولی این دویست و اندی آدم خارج از قفس نبودند آنها خودشان میله های آهنین این قفس بودند.

ارواح وقتی متوجه این شدند خشمشان فوران کرد، دیوانه وار و وحشیانه به سمت گدایانی که دست در دست هم راه آنان را بسته بودند جیغ میکشیدند دهان هایشان کاملاً باز بود چنان که انگار میخواستند سرهای همدیگر را ببلعند، موهایشان از شدت خشم سیخ شده و صورتها و بدنهای رقت انگیزشان از شکل افتاده بود.

برخی چند قدم از ترس عقب رفتند ولی خیلی زود توسط آنهایی که کنارشان بودند متوقف شدند: «حرکت نکن!»

شیه لیان فریاد زد: «حرکت نکنید!! تا وقتی دایره سر جاش باشه اونا نمیتونن بهتون حمله کنن!»

با شنیدن این حرف جمعیت قوت قلب گرفت. برخی از گدایان به سمت اشباح تف می انداختند و و در حین تف انداختن فریاد میزدند: «تف تف تف! اینطوری کثیف میکنم! کثیف میکنم! گمشو از اینجا!»

اینکار احتمالاً بخاطر این بود که شنیده بودند اشباح از چیزهای کثیف می ترسند. شیه لیان نمیدانست بخندد یا گریه کند!¹

چند فصلی ندیدم اینو دلم واسه این جمله تنگ شده بود 1

« نمیخواه اینکارو بکنید! اونا اینطوری نمیترسن! »

بعد شیه لیان متوجه نقطه ای در دایره انسانی شد که در حال از هم باز شدن بود او با سرعت به آن سمت رفت. او یک گدای لاغر و استخوانی دید که چشمانش از ترس بیرون زده و دستپاچه بود. به سختی نفس میکشید انگار اضطراب داشت و کم مانده بود دچار تشنج شود.

بیشتر اشباح متوجه ضعف روحیه این مرد شدند پس همه به سمت او یورش بردند. شیه لیان مانند برق پیش رفت اشباح در حین فریاد کشیدن از هم جدا میشدند. شیه لیان سریع مرد را به عقب راند و به کسانی که سمت چپ و راستش بودند فرمان داد تا محکم دست همدیگر را بگیرند.

پیش از اینکه بتوانند نفس راحتی بکشند حدود شش متر در سمت جنوب غرب، یک درز جدید کشف شد. همینکه شیه لیان خواست به آن سمت برود متوجه شد کمی دورتر یک شکاف دیگر در دایره ایجاد شده شخصی که درست کنار شی چینگشوان قرار داشت!!

بهرحال شمار این اشباح زیاد بود. این تنها موج اول بود و هنوز بدون توقف و پشت سر هم می آمدند. او نمیتوانست به موقع برسد پس فریاد زد: « سان لانگ! » هرچند هواچنگ از جایش تکان نخورد: « نگران نباش گاگا!! »

شیه لیان باور نداشت هواچنگ متوجه نشده باشد یا بی توجهی میکند ولی چیزی



نمانده بود ارواح شوم از آن بهره برداری کنند و خارج بشوند. درست در آخرین لحظه، یک طلسم زرد پرواز کنان به آن سمت آمد و در کنار شی چینگشوان ترکید.

هرچند این طلسم هیچ شبی را دور نکرد ولی باعث شد سرهایشان را عقب ببرند و عقب نشینی کنند. معلوم شد این کار همان گروه اربابان تهذیبگر بود که تمام این مدت در حال دید زدن موقعیت بودند.

آنها با عجله و فریاد زنان پیش آمدند: «به همه تون گفتیم دخالت نکنید ولی حالا که خودتونو قاطی کردید پس باید تا آخرش سر جاهاتون وایسین! اگه نمیتونین پس دردرس درست نکنید!»

هواچنگ رو به شیه لیان گفت: «دیدی؟ گفتم نگران نباشی!»

او همیشه در آرامش بود. شیه لیان سرش را تکان داد: «او!»

چشم آسمانی و بقیه اربابان دیگر نتوانسته بودند گوشه ای بایستند و با عجله خودشان را رساندند اینها که مطمئناً اربابان رزمی کاری بودند با سرعت و چابکی حرکت میکردند و هر کدامشان دستان دو نفر دیگر را گرفته آنها را جدا کرده و خودشان وارد میشدند و دایره را تکمیل میکردند.

چشم آسمانی فریاد زد: «به پیش همراهان من!! زود زود زود!! همه کسایی که اینجا مدرسه یا شاگردی دارن، سریع به همه شون بگین بیان! زود باشین!»

«برین برین برین!»

«منم شاگردمو خبر میکنم بیا!»

خیلی زود صد نفر دیگر به خیابان سرازیر شد.

این صد نفر واقعا حیرت انگیز بودند، همه راهب، تهذیبگر و طلسم کننده بودند. همه کاملا آماده بودند و قدمهایشان دو تا یکی بود ظاهرهایی تر و تازه و قهرمانانه داشتند. در سر شیه لیان جشن و شادی راه افتاده بود درحالیکه گدایان همه با چشمان گرد شده و دهان های باز نگاه میکردند.

وقتی موج جدید انسانها، متوجه نشانه های عجیب آن ستون غران و سیاه با هاله غریبش شدند همه حیرت کردند و با عجله خودشان را رسانده و به دایره ملحق شدند. آنها که آمدند دایره بزرگتر شد خیابان اصلی پایتخت دیگر جایی نداشت. جدای از شجاعت دلیرانه این تازه وارد ها، آنها همه جور ابزار معنوی با خود داشتند که بدون شک برای حفظ استحکام این دایره طلسم بسیار عالی بود.

شیه لیان که این را دید احساس میکرد اکنون تا حد زیادی اعتماد به نفس پیدا کرده است. با آرامش و اطمینان خاطر فریاد زد: «همگی، نترسید!! بزودی همه چی عوض میشه ... الان ما افراد زیادی رو کنار خودمون داریم ... کافیه محکمتر بایستیم ... نابود کردن اینها فقط کمی زمان می بره!!»

جمعیت هم میتوانند ببیند اوضاع بر وقف مرادشان پیش میرود حالا که امید



بیشتری به آنها تزریق شده بود، کار ساده تر شده و اعتماد به نفس بیشتری پیدا کردند. همه با اشتیاق فریاد میزدند: «نابودشون کنید!!»

در آن سمت چشم آسمانی گفت: «ما 168 نفر رو کنارمون داریم شماها چند نفرین؟ فکر میکنین چقدر دوام میاریم!؟»

از آن سمت سردسته گداها شی چینگشوان، گروهش را شمرده و با صدای بلند جواب داد: «ما هم 148 نفر این سمت دایره برامون مونده!»

شیه لیان گفت: «پس باهمدیگه 316 نفر شدیم ... فقط کافیه که الان ....»

هواچنگ گفت: «این درست نیست!»

شیه لیان گفت: «چی درست نیست!؟»

هواچنگ با نگاهی خیره به شیه لیان نگریست و کاملاً جدی گفت: «این شمارش

....! الان 317 نفر اینجان!»

ادامه داستان در فصل بعدی

